

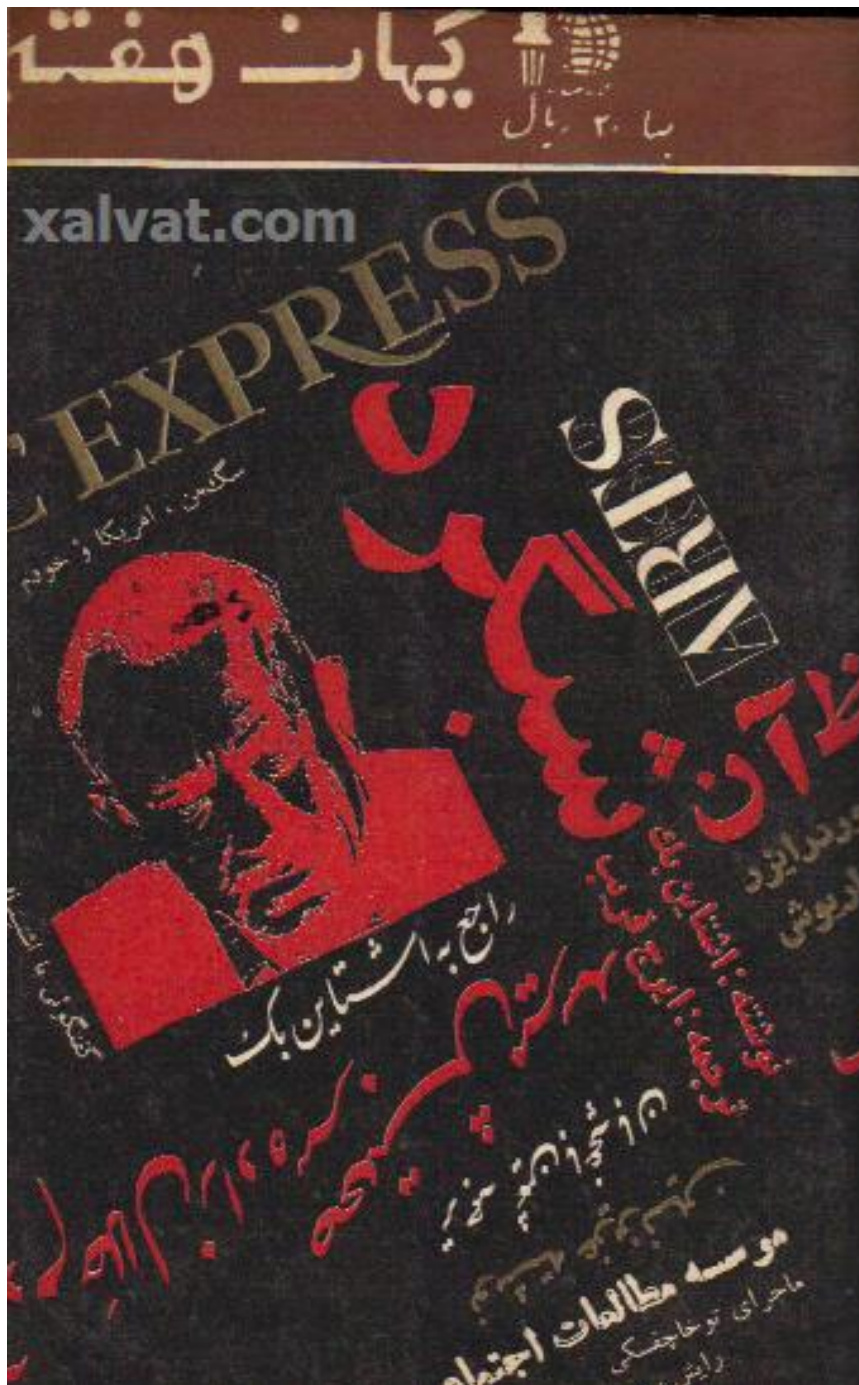


نشر دیگران

m.ilbeigi@yahoo.fr

682

نوشته ها و نقدهائی از نشریات ادبی فرانسوی دربارهء "جان اشتین بک" بخاطر دریافتِ "نوبل"





در این شماره :
داستانها

۵	در صفحه ۵	سبگرد	وخته جان اشتینک - ترجمه ایرج قرب
۱۷		سنگ من ، امریکا و خودم	وخته جان اشتینک - ترجمه ایرج قرب
۲۲		پودخانه و محافظ آن	پیه تھیلار درایزر - ترجمه پرویز داریوش
۵۶		مان	سما ناصر شاهین بر
۶۸		ادم حلال زاده	وخته عزیز نسین - ترجمه نسین پانچہ بان

xalvat.com

بخش آخر

۷۱		رایش سوم	وخته ویلیام شایرر - ترجمه رضا تقیانی
۸۶		کتابها اقتصاد	سریر سوزن فرح
۸۱		قوانین نوارت - نابرابری های جسمی و روحی	وخته ژان روتسان ترجمه دکتر عزت
۸۸		فلسفه، انسان، اخلاق	ترجمه کاظم شمادی
۹۹		نظریات گوناگون راجع به اشتاینک	ترجمه ایرج قرب

۱۳۴	ماجرای توخاچفسکی نوشته ویکتور الکساندروف - ترجمه دکتر مهدی سمنار
۱۴۰	مفز های الکترونی - تفکر - زندگی
۱۴۷	ماههای مصنوعی
۱۵۲	دوزبازی ژاپنی
۱۵۵	مطالعات و تحقیقات اجتماعی در ایران
۱۶۲	تاریخ سینما در هزار تصویر
۱۶۹	خورجین
۱۷۸	جنول
۱۷۹	قوطفی سیگار - شعر از احمد رضا احمدی
۱۸۰	تنه ابرای زیستن - شعر از فریدون صابر
۱۸۲	قطعاتی از اشعار مذهبی گیتانجالی اثر رایبندرانات تاگور - ترجمه ماه ملک بهار
۱۸۱	خواب و تعبیر آن نقل از کتاب تعبیر خواب تألیف مرحوم مجلسی

xalvat.com

کیهان هفته

صاحب امتیاز: دکتر مصباحزاده

مدیر: عبدالرحمن فرامرزی

سردبیر: دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی

تنظیم صفحات و نقاشیها: مرضی ممیز

ناشر: سازمان چاپ و انتشارات کیهان

مدیر: حسن فریسی

تلفن: ۲۱۵۶۱ تا ۲۱۵۶۵

• شورای نویسندگان: فرعی ۶

امور شهرستانها: ۹۴

جای اداره: خیابان فردوسی کوچه برن شماره ۴۳

پنجمشنبه ۱۸ آذرماه ۱۳۴۱

xalvat.com

راجع به اسٹامین بک

L'ESPRESSO

1,50 NF Belgique

25 Octobre 1962 N° 593

LE FIGARO
LITTÉRAIRE

ARTS

Nouvelles
Littéraires

یکمات هفته



STEINBECK

کیهان هفته

xalvat.com

اشتنبک با ترجمه موشها و آدمها و خوشه های خشم و مروارید در کشور ما شناخته شد. الحق ترجمه این سه کتاب بدرستی و امانتی درخور تحسین انجام گرفت و این خود از نوادر کار ترجمه درمیان ماست - از چند ماه قبل پیشبینی میشد که جایزه امسال ادبیات نوبل به کشورهای انگلوساکسون و مخصوصاً آمریکا تعلق خواهد گرفت و در شماره ۵۲ کیهان هفته این پیشبینی که حتی در روی نام اشتنبک پافشاری هم شده بود چاپ گردید.

پس از اینکه انتخاب داوران جایزه بر ملا شد، طوفانی از حمله و انتقاد در جریان شد و هفتهنامه های ادبی اروپا و مخصوصاً فرانسه برخاست، تقریباً همه ناقدان ادبی اروپا بر این انتخاب خرده گرفتند. و بسیاری از آنها پس از بحث در آثار و افکار و شیوه کار اشتنبک او را فاقد مقامی درخور جایزه نوبل دانستند. و در این امر حتی هفتهنامه های نظیر فیگارو لیترو نوول لیتزر که اندکی لحن موافق داشتند متفق بودند که اشتنبک از پانزده سال باینطرف دیگر کار مهمی نکرده است بهر حال ما قول داده بودیم که در زمینه کار اشتنبک مطالب مفصل تری منتشر نماییم.

در این شماره ما عقاید و آراء مختلف ناقدان ادبی فرانسه را (موافق و مخالف) در آثار و سبک و روش نویسندگی چاپ میکنیم، تا خوانندگان گرامی ما ضابطه و ملاک جامعی از کارهای این نویسنده بدست آورند.

xalvat.com



شاید در حدود پانزده سال پیش بود که روزنامه نیویورک هرالد تریبون داستان نویس بزرگ امریکائی جان اشتینبک را به اتحاد جماهیر شوروی فرستاد . اشتینبک در این سفر خود مدتی در پاریس ماند تا روز اول ماه مه بآن کشور برود و بقول خودش در ایام برداشت محصول در کوههای اورال در آنجا باشد و کشاورزان آن سرزمین را از نزدیک ببیند .

در آن زمان قرار بود جان اشتینبک در مسکو مبلغ دو میلیون و نیم روبل نیز از بابت حق ترجمه داستانهایش دریافت کند و وقتی که در پاریس یکی از خبرنگاران از او پرسید که مبلغ دو میلیون روبل را چه خواهد کرد ، نویسنده موشها و آدمها جواب داد همه این پول را بهون کای روسی خواهم داد و بطریقه‌های بیشتر را در پیاده‌روهای مسکو خواهم چید و تمام مردم را دعوت خواهم کرد که تا دلشان بخواهد ودکا بخورند .

جان اشتینبک در سال ۱۹۰۲ در دره سالیانس یکی از نقاط کالیفرنیا دنیا آمد . مرد چهارشانه و پهلوان مانند‌ی است که سرنوشتش به سرنوشت ماکسیم گورکی و پانائیت ایستراتی نویسنده رومانی شباهت دارد . از همان ابتدای جوانی به عنوان کارگر مزرعه و کارگر روزمزد شروع بکار کرد و مدتی بنا و نقاش ساختمان بود و پس از چندی روزنامه‌نگار شد . شاعر و ماجراجو و مردی کنجکاو است .

نخستین رومانهایش را در کرانه‌های اقیانوس ساکن نوشت . مزایع بهشت که در سال ۱۹۳۲ انتشار یافت و به خدائسی ناشناخته و تورتیلا فلافلت که بترتیب در سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۵ از چاپ درآمد یادگار اقامت در همین کرانه‌های بهشتی است .

پس داستانهای موشها و آدمها سال ۱۹۳۷ و دره بزرگ سال ۱۹۳۸ چاپ شد و بدنبال این کتابها نوبت به شاعرکار نویسنده خوشه‌های خشم رسید که خوشبختانه ترجمه بسیار شایان توجه و شایان تحسینی از آن بزبان فارسی در دست است . در

اشتاین بک

زندگی

و

نوشته‌هایش

میخواری در این جا فراوان است اما نوعی قانون نیز در آغوش این اجتماع بوجود میاید که برای شرکاء و اعضاء معتبر است و تنها خدای شراب اعتبار آن را بمخاطره می اندازد .

سرگذشت «گردگیر برقی» در این کتاب از خنده آورترین سرگذشتها است و کمتر سرگذشتی میتوان یافت که از «سرگذشت سرجوخه» در این کتاب عجیبتر باشد .

اما وقتی که پس از خواندن این کتاب، داستان موشها و آدمها را که آئینهای از زندگی کارگران مزارع در امریکا ووصفی از وسوسه های این افراد زمخت و روپاها و خشونتها و بدبختیهای ایشان است بخوانیم میتوانیم بدوجوه گوناگون قریحه و استعداد اشتاینبک پی ببریم .

اشتاینبک مردی نیمه وحشی است که از مجالس ضیافت و از مصاحبه روزنامه نگاران و گفتگو درباره زندگی خصوصی خود گریزان است ، از تظاهر خوشش نمی آید .

در سال ۱۹۴۶ وقتی که با ایلیا - اهرنبورگ نویسنده بزرگ شوروی ملاقات کرد ، اهرنبورگ با لحنی بسیار متین و موقر باو گفت که از اولاد بارونهای روسی است . اشتاینبک چنین جواب داد : « مردم همیشه از پشت شاهان و شهزادگان و پهلوانان آمده اند . اما هرگز کسی دیده نشده است که از صلب توده مردم آمده باشد . باید چنین پنداشت که توده مردم عظیم هستند . »

وقتی که تورنیلافلات با اقبال عظیمی رویرو شد خبرنگاران برای مصاحبه نزد او رفتند اشتاینبک در آن زمان مثل دانی قهرمان کتاب خود فقیر و اهل تفنن بود و به خبرنگاران اینطور جواب داد: «راجع به من هر قصه ای که دلان میخواهد بسازید در زندگی خود من دیگر نمیدانم چه چیز جنبه حقیقت دارد و چه چیزی مولود خیال است . »

نخستین داستان کوتاهش در سفر

سال ۱۹۴۲ نیز اشتاینبک داستان دیگری بنام شهبای تار نوشت که به مقاومت مردم تروژ در برابر دشمن متجاوز اختصاص داشت و ترجمه فرانسه آن از طرف کانون نشر کتاب نیمه شب و ترجمه فارسی آن تا آنجا که بیاب داریم در نامه هفتگی امید چاپ شد .

اشتاینبک از تژاد آلمانی و ایرلندی است . هیکل پهلوانی او نشانه ای از تژاد آلمانی و طنز او نشانه ای از تژاد ایرلندی است . و این طنز که در داستان تورنیلافلات فلات موج میزند برای همه آن کسانی که داستان جگر خراش موشها و آدمها را خوانده اند مایه تعجب خواهد بود . این داستان ولگردان ماکسیم گورکی و «لازاریل دوتوروم» «مدوزا» را بیاد میآورد طنز تاثرآلودی در این رمان بچشم میخورد .

داستان ، شرح زندگی افرادی است که معلوم نیست از کجا آمده اند ... شرح زندگی افرادی است که از راه دزدی زندگی می کنند و به خیال و تصور ، خوش هستند و چنین بنظر میرسند که در زندگی خودشان چیزی پیش نمیخواهند و آن اینکه وسیله ای بیابند که هرچه بیشتر شراب بخورند ، اما چیزی که در تورنیلافلات خواننده را مجذوب میکند شرابهائی نیست که خورده میشود ... داستان بصورت داستانهای کهن تنظیم یافته و هر سر فصلی از آن نیز بصورت فصول داستانهای کهن نوشته شده است موضوع داستان چندان مهم نیست و بهانه ای است که مطالبی گفته شود .

دانی که از جنگ برگشته و بیکار و بی پول مانده است اطلاع پیدا میکند که دوباب خانه باو بارش رسیده است . آنوقت ولگردان دیگری را دعوت میکند که به این خانه بیایند و باصطلاح با او هم منزل بشوند . بزودی یکی از خانه ها که هر دو جویی هستند آتش میگیرد و آنوقت خانه دومی بصورت اجتماعی درمیآید که آزادی و بی بندوباری مطلق در آن حکومت دارد . در اینجا پنج ولگرد و عده ای سگ منزل کرده اند . دزدی و بزنی و بکش و

است . همه این چیزها را در داستان موشها و آدمها ، در سرگذشت شورانگیزی و جگرخراش «لنی» میتوان دید ، همان مرد غولپیکر و ساده لوحی که از نوازش دادن به موش و پرند و خرگوش خوشش میاید و عاقبت زن جوانی را که درقبال نوازشهای او بوخت میافتد خفه میکند . درست است که داستان موشها و آدمها زامینون داستانی نظیر طفل گمشده اثر راهین - ساترارا نویسنده آلمانی یا قاتل تو اثر ویلیه دولیسل ادان شرد .

در نبردی مشکوک نیز داستان جگرخراش است ، داستان اقدام به اعتصابی است که در کالیفرنیا صورت میگیرد . باید محصول فراوان میوه این سرزمین را سرعت گردآوری کرد . باغداران برای میوهچینی ، کارگران دوره گردی را استخدام میکنند که در جستجوی کار از دره ای به دره دیگر روی میآورند . این کارگرها مزد قابل توجهی ندارند اما از مقاومت در برابر باغداران و تولیدکنندگان نیز عاجز هستند .

عده ای از کارگران درصدد برمیآیند که برای مقاومت در برابر کارفرمایان اعتصابی ترتیب بدهند اما برای این کار لازم است که ابتدا رفقای خودشان را به این فکر همداستان گردانند ، سازمانی ترتیب بدهند و درمقابل پول و افکار عامه و قوانین جاریه به مبارزه بپردازند . نتیجه چنین نبردی مشکوک است . از یکطرف اعتصاب به شکست منتهی میشود و ازطرف دیگر تعداد افرادی که هواخواه مقاومت و مبارزه هستند افزایش مییابد و روح جنگجویی پیدا میکند .

آندره ژید در یادداشتهای خود این کتاب را کتاب قابل ملاحظه ای خوانده و آنرا بهترین تجزیه و تحلیل روانی درباره یک مسلک دانسته است .

و اکنون وقت است که چند کلمه ای نیز درباره خوشه های خشم حرف بزنیم . در فصل میوهچینی باغداران و زمین داران

پاناما به مزر او راه یافت و جام زرین که درسال ۱۹۲۹ چاپ شد همان داستان کوتاه است . اشتینبک پیش از این ایام سه رمان نیز نوشته بود . دریای ونکهبانی در تاحیه سیرانوادا اغلب فراغی برای او فراهم می آورد و در همان زمان بود که این سه رمان را نوشته بود . اما اکنون این سه رمان نابود شده است و نویسنده تاسفی از این بابت ندارد .

وقتی هولیوود حق فیلمبرداری از داستان تورتیلافلات را از وی گرفت و چهار هزار دلار باو داد دوران غفرونیسنده پایان پذیرفت و اشتینبک از همین محل خانهای در کالیفرنیا خرید .

وقتی که ژاک ابرتو Hebertot یکی از داستانهای او را بدستبازی مارسل دوهمال در تئاتر خود بروی صحنه آورد اشتینبک چنین گفت : من از شهرت مثل طاعون گریزانم برای آنکه شهرت همه فریفتگان خود را خانه خراب کرده است . من میخواهم گمنام بمانم . نمیخواهم از خود خبری داشته باشم زیرا که نمیتوانم متحمل آن باشم . »

در زندگی وی حوادث بیشماری رخ داده است . در سال ۱۹۴۳ از طرف همان روزنامه ای که گفته شد بعنوان خبرنگار به شمال آفریقا و ایتالیا رفت و باین ترتیب نخستین کسی بود که در جریان جنگ دوم قدم به کاپری گذاشت . و در ماه اوت ۱۹۴۴ نیز از کسانی بود که در سواحل جنوب فرانسه پناهنده شد . اشتینبک چندان دل خوشی از سینما ندارد . از وقتی که کارگردانها داستان تورتیلافلات او را قلب کردند ، از نزدیک ناظر فیلمبرداری و کارگردانی است و حتی در زمانی که از داستان مروارید او فیلمبرداشته میشد برای این کار به مکزیک رفت .

جان اشتینبک که اکنون بدریافت جایزه نوبل بزرگترین جوایز ادبی جهان نائل آمده است نماینده ادبیاتی است که حساسیت و خشونت و شدت و وقاحت و واقعیت آن سابقه ای در جهان ادب نداشته

است کاروان را رها میکند. «گانی» از فرط نومیدی زن جوان و آستن خود را میگذارد و میرود و یکی از افراد کاروان بنست پلیس از پا درمیآید و خلاصه پیش از آنکه نانی بدست آید خانواده پراکنده میشوند و کامیون از کار می‌افتد. رمان که درمیان طوفان شن شروع میشود در سیلابی چون طوفان نوح خاتمه می‌یابد و دو زنی که از این طوفان جان بدر میبرند در زیر باران سیل آسائی، چشمشان نزدیک یک اتیار به بچه‌ای می‌افتد که به پیرمردی که از گرسنگی میمیرد یاری میدهد. و در پایان کتاب، در منظره‌ای حزن‌آور و وحشت‌بار که پایان دنیا را بیاد می‌آورد، زنی را می‌بینیم که پستان بدن مختصری داده است.

حادثه مرگ پدر بزرگ در کنار جاده و دعا‌های کشیش و مرگ مادر بزرگ حقیقه‌ی وهم‌آور است و باوجود انحطاط جسمانی و روانی که در این کتاب وصف شده است خوشه‌های خشم اعتماد‌بزدگی را بیان میکند.

کیهان هفته

xalvat.com

کالیفرنیا ناگیرند که عده بیشتری کارگر بکار بگذارند و چون از کارگران چینی و ژاپنی و مالایائی صرف‌نظر کرده‌اند سوی کشاورزانی روی می‌آورند که برائسر خشکسالی در ایالت تکراس و کانزاس و اوکلاهما گرفتار فقر شده‌اند. آنوقت جاده‌ها پر از اتومبیل‌های گوناگونی میشود که کارگران را همراه همه افسراد خانواده‌شان سوی سرزمین افسانه‌ای کالیفرنیا میبرند برای آنکه بگمانشان کار برمنفعتی در آنجا آماده است. کاروانی سوی غرب برآه می‌افتد که در جاده‌ها اردو میزند باین ترتیب صدها هزار گرسنه به سوی مناطق کالیفرنیا روی می‌آورند و چون تعداد کارگران از حد و حصر بیرون می‌شود و میزان مزدها نیز برائز کثرت کارگر پائین می‌آید، کار فقر و انحطاط و خصومت و کشمکش با پلیس و غوغا و محاصره چندان بالا می‌گیرد که دولت ناگیر در قضیه دخالت میکند و اردوهای مخصوصی ترتیب میدهد و این اردوها بزودی برای کار فرمایان و پلیس بصورت مشکوکی درمی‌آید.

اشتاین‌بک این قضایا را ابتداء در کتاب مستندی که در سال ۱۹۳۸ انتشار یافت وصف کرده بود و این کتاب مجموعه مقاله‌هایی بود که در ساتفرانسکوئیوز انتشار یافته بود. و داستان خوشه‌های خشم که یک رمان عظیم اجتماعی است وصف افسانه‌ای همین قضایا است.

موضوع خوشه‌های خشم بسیار ساده است خانواده جود Jaod که یکی از خانواده‌های کشاورز ایالت اوکلاهما است برائز ورشکستگی زمینهای خودشان را رها میکنند و بطرف کالیفرنیا روی می‌آورند. سه چهارم کتاب شرح مسافرت خانواده است که سوار کامیون کهنه‌ای جاده شماره ۶۶ را زیر پا میگذارند. در جریان مسافرت پدر بزرگ خانواده میمیرد و در کنار جاده بخاک سپرده میشود مادر بزرگ هم بنوبه خود میمیرد. یکی از بچه‌ها که مجذوب رودخانه‌ای شده

پانزده سال دیر تر

axalvat.com

اشتنبک : نابغه فرتوت

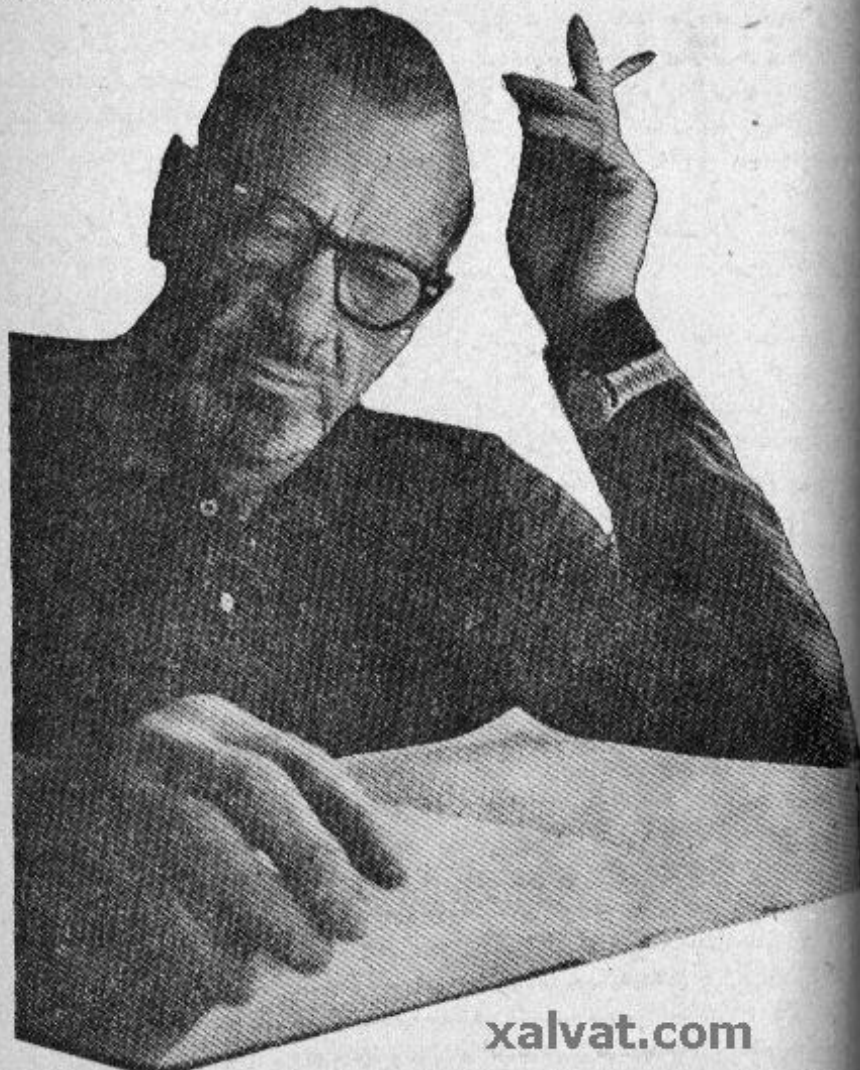
روز دوشنبه هاینریش بول نامزد جایزه نوبل بود و سه شنبه پابلونرودا ، غروب روز چهارشنبه روبرت گریوز ، ولسی اشتنبک برنده آن شناخته شد . فرمان ریشخند آمیز این جایزه که گوئی پس از مرگ مولف نوشته شده است یا لحن غم انگیزی بر این درام تکیه میکند که : «در ۶۰ سالگی آقای اشتنبک با نبوغ خود در آوارتمان شخصی که واقع در مجلات اعیان نشین شهر نیویورک است بسر میبرد . او بقیمت گراف مقالاتی دربارۀ ماهیگیری در فرانسه ، « ۵ یانکی ها در اروپا » و « چگونه میتوان در زندگی موفق شد » مینویسد و در مجلات مصور پر فروش آنها را انتشار میدهد . مسافرتهاى پر سر و صدایمیرود . سیاست میدهد . و با سگ خود چارلی از سفری بدور آمریکا با اتومبیل روسپانانش باز میگردد ، شاید همین سفر هاست که او را بنوشتن آخرین کتاب دشوارش بنام : سفرهای با چارلی رهنمون گردیده است .

بعد از جنگ اشتنبک در هرزمینه ای از کمدی موزیکال گرفته تا تاریخ سخنرانی که از جمهوری پنجم فرانسه است داده ، طبع آزمائی نموده است . جان اشتنبک ، مولف قابل ستایش «موشها و آدمها» ۱۵ سال قبل بدورود حیات گفته است .

موفقیت او را از پای در آورده است . همانطوریکه خودش نیز پس از جلسه کوکنیل و پیروزی کتابش «تورتیلا فلات» میگفت : «من چنان سرگرم نویسنده شدم ، که دیگر نمیتوانم چیزی بنویسم» . این همان ماجرای ابدی دهقان فاسد و کاپوی گمشده شهرهاست کاش اشتنبک این نویسنده خشن ، و رمان نویس مبتدی ، هرگز محل تولدش را ، در مالدینا کهدر دویت کیلومتری جنوب سان فرانسیسکو واقع است و بطرف سواحل اقیانوس آرام شیب ملایمی دارد ، ترک نگفته بود . اشتنبک در آنجا برای خود منابعی داشت مثل : «کره اسب کهر» و «کلبه بی آتش» . او در آنجا برای خودش ، شاگرد بنا ، قرقچی ، پادو و در میان زارعین و مزرعیداران «چراگاههای آسانی» کارگر کشاورزی بود . بهترین اثر او در همانجا بود زیرا این نویسنده درست برعکس ویلیام فاکنر نه تخیل

LEXIPRESS
25 October 1962 N° 593
150 NF Belgique 20 Fr

قوی و نه زندگی ذهنی سرشار داشت : یوکناپاتاوافا در ذهن
 دکتر فرو رفته است ولی اشتاینک در سالیبا مستحیل گردیده
 است . نبوغ این نویسنده در نگاه کردن ، شنیدن ، حس کردن ،
 بیان احوال زمین و آدمیان خلاصه میشود ، بدون آنکه حتی
 جزئیات کار را فراموش کند ، بی آنکه حتی در مکالمات
 داستانهایش این نکته را از خاطر ببرد که کارگران سالیبالی



«ژ» اسم فاعل را تنها در آخر جمله بکار میبرند. این رمان حقیقت است.

خیالات خام درباره کارهای جدید

در این مورد، نقد ادبی اورا «رنالیست» تصور کرد. او که بدون گذراندن دوره‌ای معین، کار خود را با شرح حال هانری مورگان، دزد دریائی پانامائی آغاز کرده بود و دومین کتابش «بخدائی ناشناخته» از فلسفه عارفانه وحدت وجود پرده بر میداشت. ولی بمحض آنکه از بینوائی و پریشانحالی کارگران دم زد، باو برچسب نویسنده اجتماعی چسباندند. و حال آنکه او تنها قادر بود که از مسائل بهمانگونه‌ای که مینمایند، سخن راند. از او خواستند در باره پدیده‌ها اندیشه کند او به بحران و طبقه کارگر، چندان توجه کرد که بالاخره تعادل را از دست داد و بظاهر در پیام اجتماعی، اندیشه نمود و حتی مساله کمونیسم را در خلال کتاب «در نبردی مشکوک» مطرح ساخت.

بر اثر اشتباه آشکار عصر، یعنی همان جهت هیجان آوردستان، مسائل ایدئولوژیکی و قسمت بدادر اوست که برای او اقتضای شهرت پیاور آورده است. ژید نیز در این مورد مرتکب اشتباه میشود که در «یادداشت‌های روزانه» خود، در روز ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۰ مینویسد که اشتتیک: «بهترین تصویر روانشناسی که من از کمونیسم میتوانستم داشته باشم، بدست داده است». — بدینمنوال بحران اقتصادی و خیالات خام چه نمایانه او و تصورات پوچی که از کار جدید داشت این شاعر ماجراجو را بفرقاب سوء تفاهم از سوسیالیسم وادییات دستوری فرو برد.

بنابراین اشتتیک، چیزی از سیاست نمی فهمد. او هیچگونه شباهتی به «دالبرگ» ها، و «اوهارا» ها، «ریچارد رایت» ها یا «پل تیلور» ها، و کلیه نویسندگان مبارزی که در اطراف مجله «قیوماسی» حلقه زده بودند تا رنالیسم پرولتاری بسی پروائی را بوجود آورند، ندارد. در نظر آنها زندگی، تجربه‌ای شکنجه آمیز، شهر، جنگلی پراز سنگریزه، و ده سرزمین جنگلهای چریکی است. این نویسندگان در همانحالیکه از بحران وجدان امریکائی، که در نتیجه بلیه اقتصادی سال ۱۹۲۹ رخ نموده بود، استفاده میبردند، میکوشیدند تا با ژارگون (لغت و اصطلاحات مخصوص يك قشر محدود اجتماعی) های خود، رویای امریکائی را از میان ببرند. اشتتیک برعکس در بیهوشی

xalvat.com

بحران آن افسانه خوشبینانه « مرز جدید » را از سر میگیرد پیروزی پراز جنجال «خوشه های خشم» که از بحران اجتماعی، سرچشمه میگیرد، بهمین خوشبینی مربوط است. بهمانگونه‌ای هم که « کلبه عموتم » تصویری از دوران بردگی بدست میدهد.

اشتنبک بنحوی غربی، رویای غربی زارعین امریکائی را دوباره از سر میگیرد که: در آنجا، در غرب، داشتن یک مزرعه کوچک، حتی بمعنی آزادی است و بیکرانی آن حدود این آزادی را تعیین میکند: در کتاب «موشها و آدمها»، جورج ولنی بر سراسیمه‌های جاده‌ای نشسته و در انتظار رسیدن بمزرعه‌های خویشند، نیمرخشان غمزه و زشت است و به « مکبث » میماند. لنی صدای بلند میگوید: « یک مزرعه کوچک، به گاو و شاید به خوک نصیبمون میشه. یه دونه هم یو تخته زار واسه خرگوشامون، به، چه کیفی! ».

این همان آرزوی دیرینه جفرسنی مالکیت‌های کوچک است که مبنای خیر خواهانه‌ای دارد، همان آرزوی که جمعیت امریکا را بوجود آورد. اشتنبک سوسیالیست، نیست، منتهی پیرو آنارشیسم اخلاق است که در پاره تفوق ده بر شهر زاز مینماید. بیشتر از هجوم فردی دم‌میزند، تا تسخیر زمین‌های بکر، کارگران بیکار، و ولگردان کتابش، دائماً به سوی غربی میبرند که مهاجران اروپائی بآنجا فرار میکردند، و همه مطرودان زمین که به اقصی نقاط غربی، بیشتر از سوسیالیسم باور دارند.

xalvat.com

جاده‌ها خانواده‌ای در میان صدها خانواده دیگر، در حالیکه روی کامیون قرانده‌شان بالا و پائین میروند و جاده ۶۶ را در می‌توردند، گوئی در پی یافتن. ارض موعود هستند. سبک « خوشه‌های خشم » تقلیدی از زمینه کتاب مزامیر است، بیکره داستان و سلسله مراتب آن گوئی همان شرح مهاجرتی است که در تورات آمده است، افسانه فشار و شکنجه بمصریان تا ورود قبایل متخاصم کاناائی.

رمزی از تورات، منتهی بر حاشیه و پرزرق و برق ولی بدون عمق و کاملاً خیالی‌بافی کامل ۱ و بهمانگونه‌ای که بر قوم سرگردان اسرائیل قانون تازه‌ای نازل شد، وقتی «جاده‌ها» پراکنده میشوند، رابطه جدید اجتماعی ظاهر میگردد، و پیوستگی طبقاتی را جانشین رشته‌های خانوادگی میسازد. اشتنبک تکاپوی یافتن ارض موعود را نه بشیوه معنوی و

انفرادی ، بلکه بگونه‌ای ابتدائی ، مادی و حتی قبیله‌ای انجام
 میدهد . همانطوریکه «ایوزبرژه» در ژانویه سالی که گذشت
 میگوید : « جملات سهل و ساده و کوتاه دهقانان اشتنیک ،
 حقایق اصلی ، نیستند ، بلکه بیان حوائج ابتدائی بشری هستند»
 در واقع هم این سخنان پرده‌از بزرگ منشی فیزیولوژیست دنیای
 درونی آقای اشتنیک بر میدارد که :

دیگر گرسنه نبودن ، تشنه نماندن ، سرما نخوردن !
 او با دهقانان بی زمین ، بیسوادها ، بی‌جا و مکانها که
 خوب و بد خود و زمین را هنوز از یکدیگر تشخیص نمیدهند ،
 سروکار دارد . اشتنیک نویسنده قبیله ، فرقه‌های عقب مانده ،
 انسان قبل از پیدایش شخصیت انسانی است !
 اشتنیک نظریه «اجماع» و عالم تجمع حیوانی را که در
 آن انسان ، تنها فقط يك عامل بیولوژیکی است؛ وضع نموده
 است . عالم کوچک انسانی او گودالی است که برکهای آنرا
 پدیدآورده است که در آنجا جانوران بی مهره و یا خرچنگ‌ها
 بجان هم افتاده‌اند . دوست او ، ریکت ، زیست شناس امریکائی
 بود که او را سفر علمی «دریای گورتر» فرستاد و دید زیست
 شناسی جهان را باو القا کرد . ریکت موجودی است که بیش از
 هرکسی بر اشتنیک تاثیر باقی نهاده است ، نویسنده نسخه های
 دستنویس داستانهایش را باو میداد بعلاوه آن راهنمای اخلاقی
 که در کلیه رومانهای اشتنیک چهره مینماید ، همین آقای ریکت
 است که فلسفه اخلاق را وعظ و تبلیغ میکند . مرگ تصادفی
 ریکت در سال ۱۹۴۸ شاید بتواند تعبیری صحیح از فروریختن
 بنای نوع نویسنده بدست دهد .

« طرحهایی که برای موشها و آدمها بشایستگی ریخته‌شدند ،
 بودند ، تحقق نیافتند و صورت عمل بخود نگرفتند » حتی
 عنوان کتاب نیز از «برنز Burns» بعزیت گرفته شده‌است
 و مبین تمایل بیولوژیست اشتنیک به قدری بوده است که
 انسان‌ها را هم طراز حیوانات میداند ، و آنها را بکام تقدیر
 می‌سیارد ، درست مثل آخرین صحنه رمان که ماری آبی بوسیله
 کلنک شکار میشود . بهترین قسمت داستانهای اشتنیک همان شعر
 و تغزلی است که در آن اعمال و کردار انسانی در حال
 سرگردانی رمزی از انعکاس خود را در دل طبیعت باز میابند ؛
 پادشاه ، چغندی که به موش صحرائی هجوم میبرد ، زوزه سگی
 تنها در بیابانی خلوت . يك وحدت وجود شاعرانه ، این تنابرها
 از دی.ا.ج. لاورنس الهام گرفته است . در همانجاست که

« گل‌داودی » اشتنبک هماهنگی دست ، و کف‌پارا بهنگام‌رویش گیاه در زمین ترسیم میکند . این عرفان زمین در « بخدائی ناشناخته » ، در آهنگامیکه ژوزف رگهای خود را برای آبیاری زمین خشک خود پاره میکند ، بنقطه اوج خود میرسد . اشتنبک این عالم توحش ، موجوداتی را که بزحمت بشری وانسانی است و نیز زیستن و مردن آنها را با شکیمی دهقانی که با آرامش‌خاطری وحشیانه و بهیمی مانند است ، درمد نظر می‌آورد . آطوریکه قبلا گفته‌اند ، این کار او بهیچوجه احساساتسی نیست .

اشتنبک نویسنده‌ای است که از شکنجه سیاهان ، هیاهو ، و صحنه‌های دار و اعدام خوشش می‌آید ، و سادسیم بدوی بودن نویسنده ، انسان را بقرن مفارها باز پس می‌آورد . دنیائی بدون عشق که در آن حتی تنها فروغی که میتابد نه از منبع دوستی ، بلکه از بیوستگی گاوهای است که زیر یوغ سنگین ، لنی و جورج را بیکدیگر پیوند میدهد و آنها در همانحال لوییای خود را مثل گاو نشخوار میکنند .

لنی ، غول منگی که زنان و موشها را خفه میکند ، کاملترین قهرمانان اشتنبک است ، او تنها قهرمانی است که باقی میماند زیرا بهیچوجه شخصیتی انسانی ندارد . با آن تکنیک سطحی مطالعه روانی از روی نمودهای خارجی که اشتنبک از همینگوی بعاریه گرفته است و با آن توصیف خشک و خالی ظواهر بیرونی قهرمانان بر اساس فقر مایه روانشناسی بی‌قید و بند ، تازه این موجودات سائیده شده کارهای عجیب انجام میدهند . اشتنبک بسکه در این دنیای بدوی و حیوانی باقیمانده بصورت حیوانی نابغه و در عین حال مزور و مکار درآمده است .

پایان حماسه xalvat.com

ولی هنگامیکه با بهمان بالغها میگذارد ، و داخل معماهای انسانی : اخلاق و آزادی ، میشود ، فاجعه آغاز میگردد . سندیکالیست های « در نردی مشکوک » شهر نشینان پیشه‌وران و مکانیسین‌های مغروقین اتوکار و شرق عدن عروسکهای خیمه شب بازی و غیر واقعی او هستند . اشتنبک ، این عارفی که هیچگاه توبه نمیکند ، همان کسیکه طرح کتاب تورتیلافلان را ریخته است و آن را بسان تجدیدبنائی برای « مرگ آرتور » و شوالیه های میز گرد بکار بسته است ، خود را در استعارات توراتی بچگانه فرو میرد در شرق عدن کلیه آدمهای خوب و

خیراندیش اول اسمند الف است مثل آبل «هاییل» و کنیه اشخاص بد و کژاندیش اسمشان با کاف شروع میشود مثل کالین. «قایل» . سبک کار اشتبک که در گذشته های دور همچون همینگوی دقیق و موجز و صریح بود در لجه تصنیع و تکلف فرو میرود .

بسکه میکوشد نوع خود را بکار بندد ، توفیقی نصیبش نمیشود ، ناکامی او بناکامی شاعری میماند که دستخوش اوهام باطل کارهای جدید است . گوئی کتاب هایش جراثیقال شکجه انگلوساکسن هاست . عمیقترین درام اشتبک شایدهمان درام رمانهای اجتماعیش در آنعصریکه آخرین دسته های پرو-لتاریای صنعتی غربی مضمحل میشوند ، باشد . وقتی که دیگر بیوند غربی طبقاتی و فرقه‌ای در میان نباشد و هنگامیکه افراد انسانی وجود خارجی نداشته باشند ، آن وقت دیگر نشانی از اشتبک نیست ، بلکه فقط هانری جیمس ها باید بصحنه بیایند . زیرا وقتی که بحثی از پرولتاریا در میانه نیست ، رئالیسم پرولتاریائی هم معنی و مفهومی ندارد . زمان جوان امریکائی از وجود « جوانان جسور » و تکنیک مطالعه سطحی روانی برحسب نموده خارجی بی خبر است . طبیعی است که نوع اشتبک بدینگونه فرو میریزد . در عصر اوج اقتدار تشکیلات منظم اداری، دیگر امریکا کشور کابوها ، که در آنجا زمینهای بایر قادر بحل کامل معماهای حیات است نیست . با اشتبک، این آخرین مبتدی امریکائی ، حماسه ساده لوحی و سادگی غربی پایان میرسد .

نوشته : ژاک کابو
ترجمه : ایرج قریب

xalvat.com

LE FIGARO LITTÉRAIRE

در صف دوم

ولی شاهکارهای او در عرض مدت معینی بوجود آمدند: توریلا فلات - (۱۹۲۵) در نبرد مشکوک ۱۹۲۶، موشها و آدمها ۱۹۲۷، دره بزرگ و کره کهر ۱۹۲۸ و خوشه‌های خشم ۱۹۲۹.

بیمناست نیست که شرق عدن را نیز بر این شاهکارها بیفزاییم. با اینحال من اغلب نزد خودمیاندم که نکند شهرت بزرگ این رمان فطور در فرانسه مدیون جیمس دین باشد که آنرا در فیلمی بهمین نام، جاودانه ساخت.

بهمانگونه‌ایکه اگر قرار میبود یکی از کتابهای همینگوی را دستچین کرد، من وداع با اسلحه را برمیگزیدم در مورد اشتنبک نیز من موشها و آدمها را انتخاب میکنم. اشتنبک در احساساتی که این دو اهریمن را بهم می‌پیوندد، این دو کارگر کشاورزی که یکی از آنان غولی بی‌شاخ و دم است که جز زور چیزی نمیشناسد، محبتی را بسان مونتس نجلی داده است: «بخاطر آنکه او بود، بخاطر آنکه من بودم». اشتنبک از ایندو، در برابر تهی‌جهان

احساسی میشود که اعطای جایزه‌ی نوبل به جان اشتنبک، اندکی از سنگینی بار ندامتی که بر وجدان ادبیات جهانی افتاده بود، فروکاسته است. از سه فول ادبیات آمریکائی (که هنوز «پاسوس» و میلر و دیگران باقیمانده‌اند) دوتای از آنها ارنست همینگوی و ویلیام فاکنر قبلاً نوبل را ربوده بودند، آیا بی‌انصافی نبود که اشتنبک از آن بی‌نصیب بماند؟ بدیهی است که این احساسات خیر-خواهانه است ولی آیا تاخیری در آن روی نداده است؟ قطعاً استمداد جان اشتنبک که مردی ۶۰ ساله است ممکن است فرداً با شاهکاری تازه، ما را بشگفت آورد. ولی امروز، نویسنده سالهای ۱۹۲۰ بیشتر از اشتنبک‌گونی مورد ستایش ماست. عالیترین خصیصه کار اشتنبک در طنز و خشم انسانی اوست. ولی نامطبوع‌ترین خصلت گذار از این احساسات به قلمرو اندیشه‌هاست. اولین کتاب اشتنبک جام زرین سال ۱۹۲۹ انتشار یافت و آخرین کتابش را چند ماه پیش منتشر کرد.

ESTAIMBEK



xalvat.com

گفتگوئی با اشتاین بک

همانطوریکه فیگارولیتزر پیش‌بینی کرده بود ، جایزه نوبل به اشتاین بک
اصابت کرد . در زیر خلاصه نکات اصلی و برجسته مصاحبه‌ای را که چند روز قبل
از اعلام رای آکادمی سوئد ، لئوسواژ با اشتاین بک ترتیب داده است ، مطالعه
خواهید کرد .

– من اغلب میاندیشم ، جوایز بزرگ ادبی که برای مجموعه آثار
یک نویسنده ، و نه یکی از آثار او در نظر گرفته شده است ، خیلی زود
توزیع میگردد . باید مجموعه آثار را هنگامیکه نویسنده برای همیشه دست
از نوشتن برداشت ارزیابی کرد .

فکر اینکه جایزه نوبل ادبیات پس از مرگ مولف توزیع گردد ، بنظرم
جالب آمد ولی اشتاین بک گفته خود را چنین اصلاح کرد :

– در واقع بنظرم ، بهتر است که آنقدر منتظر ماند ، تا نویسنده‌ای
جوهر اصلی کارش را بوجود آورده باشند . بعبارت دیگر «مامصابق عینی دیگری

جزاناً اصلی نویسنده بدست نداریم تا یقین حاصل کنیم که آیا براستی او بکمال ادبی نائل آمده است یا نه .

- آیا با اینکار میتوان جلوی اشتباهات را گرفت .
- بله .

- لابد برای آنکه برنده جایزه هرچه که بعداز آن بنویسد ، ممکن است موجب بدنامی اعضای فرهنگستان که باو این جایزه را داده‌اند ، بشود .
- نه ، برای آنکه اعضای فرهنگستان که جایزه را باو داده‌اند ، ممکن است آنچه را که برنده جایزه بعداً بنویسد ، بدنام کنند . خاصه اگر جایزه ، بااهمیت ، و دارای اعتبار جهانی باشد ، محظوراتی را بوجود خواهد آورد .

salvat.com

- فکر میکنید زبانی بیار آورد ؟

- ضرورتاً نه ، ولی در صورتیکه تبدیل بانتقاد از خود نشود ، خطرناک است . نویسنده‌ای در بحبوحه کار ناگهان به خلعتی آراسته میگردد ، نه آنکه تنها اینکار بقصد تکریم او صورت گرفته باشد ، بلکه همچنین برای آنکه او را از فشارهای خارجی بوسیله مزایائی که باجایزه همراه است ، مصون دارد .

در جواب این سؤال که چرا کسی کتابی مینویسد ، گفت :

- برای آنکه نیاز شدیدی که بر حاجات نوشتن غلبه دارد ، نویسنده را بنویشتن وادار میکند . یعنی این نیاز ناگهان همه‌نیازهای دیگر را پس میزند: کتابهای دیگر ، گرفتاریهای دیگر ، جوانج دیگر .

درنواحی جنوب غربی ایالات متحده ، که خشکی و بیحاصلی زمینها ، بیابان لم‌یزرعی را بوجود آورده است ، زندگی مردم و بینوائی آنها که بقصد بدست آوردن پاره‌ای نان موطن خود را ترک میگویند و این مهاجرت اجباری که علل اقتصادی دارد ، بینوائی‌های تازه‌ای پدید میآورد ، موجبی برای نوشتن یکی از کتابهای عمده اشتاین‌بک شده است .

خود اشتاین‌بک در این باره میگوید :

- وقتی بمیان این مردم رفتم و با بدبختی‌ها ، اضطرابها ، امیدواریه‌ها و ناامیدیهایشان روبرو گردیدم و هنگامیکه دیدم فاجعه فرار آنها از زادگاهشان فاجعه‌ای دیگر بیار میآورد و این بینوائی‌ها را نه طبیعت ، بلکه خود انسانها پدید میآوردند ، دیگر فراموش کردم که چرا بانجا آمده‌ام و طرح کتاب خوشه‌های خشم را ریختم .

- آیا تصمیم هم در کار نوشتن موثر است ؟

- هم بله و هم نه ! هر نویسنده‌ای نیازمند بیان احساس خویش است ، بشرط آنکه واقعاً نکته‌ای او را بهیجان آورده باشد ، دیگر آن وقت ، بهیچوجه نمیتواند حداقل از خودش بگریزد و ننویسد .

- آیا چنین نیازی وقتی پدید میآید که او خود را هماهنگ سایرین احساس نماید ؟

- نیاز اصلی او در اینست که احساس کند باخویش در اتفاق رای کامل بسر میبرد . ولی وقتی اکثریت را نیز باخویش موافق دید ، دیگر بهتر از این چیزی نمیشود .

- ولی اثر اکثریت در جهت خلاف نویسنده فرار گرفت ، آنوقت آیا نویسنده باید این اکثریت را متقاعد سازد ؟

- باید بکار دیگر بگویم ، که نویسنده نه با اکثریت و نه باقلیت

بدهکار نیست ، ولی اگر دلش خواست ، هنگام بیان وجود خویش ، وجود و حقیقت دیگران را نیز بیان خواهد کرد .

درباره وقایع اخیر آمریکا و می‌سی‌سی‌پی با او حرف زدیم و عقاید اجتماعی را در این مورد پرسیدیم . زیرا بیاد « جوانان عاصی » آمریکایی حزب نازی آمریکا و آقای رالفول و ژنرال واکر افتاده بودم که تبعیضات نژادی را دامن می‌زنند و لامحاله امکان دارد که ارتجاع را بر دموکراسی مسلط گردانند .

salvat.com

اشتنیک جوابداد :

- ژنرال واکر مسخره‌تر از آنستکه خطرناک باشد .

آنگاه لحظه‌ای فکر فرورفت و گفت :

- البته ، هیچکس نمیتواند اطمینان بدهد که چنین وقایعی مجال بروز نخواهد یافت ولی من هیچگونه دغدغه‌خاطری ندارم . زیرا ما رژیم دموکراسی خاصی داریم که کمترین محلی برای رجعت دیکتاتوری باقی‌نگذاشته است ، شکل حکومتی ما با اروپا فرق دارد و این همان چیزی است که اغلب فراموش میشود . تازه کسی چه میداند ، شاید تحریک‌های افراطیون راست آمریکایی نتایج مساعدی داشته باشد . زیرا ممکن است که عکس‌العملی را بنحوی وسیع برانگیزد . و بدتر از این چیزی نیست که یک آزادیخواه ، نداند که آزادی را باید در قبال چه کسانی حفظ کند .

- ولی آیا این بازی با آتش نیست ، این ایجاد حریق نیست تا مثلاً

معلوم شود که آتش‌نشانان لایقی وجود دارند ، یا نه ؟

- نه این یکجور اعتماد به‌میل آمریکا و سازمانهای آنست ، مادر حقیقت مدیون خرد و اندیشه‌های آزادیخواهانه بنیانگذاران رژیم جمهوری خود هستیم ، زیرا آنان بطریق خاص و بی‌فرنجی حدود دموکراسی را تعیین نموده‌اند و اصول آنرا با کیفیت کثونی متعادل ساخته‌اند . ما سازمانهای سیاسی و اجتماعی خاصی داریم که قادرند هرچه زودتر خطر را حدس بزنند و مانع بروز آن شوند .

حرف او را قطع کردم و گفتم :

- با می‌سی‌سی‌پی چه خواهید کرد ؟

- فانش میکنیم . مثلاً یکروز من بعطار محله‌مان که یکنفر ایتالیایی است و در جریان واقعه آکسفرود و «مردبت» دانشجوی سیاهپوست ، نسبت باولیای دانشگاه برآشفته خاطر شده بود و معهدا نمیدانست چرا اینهمه اصرار برای قبولاندن او بدانشگاهی که نمیخواهد اسم او را بنویسد ، میشود . گفتم :

درنظر بیاورید که مثلاً دانشگاهی ازپول و عواید مالیاتی مستقیم شما در «ساک هارپور» دائر شده باشد و شما بخواهید در آنجا اسم‌نویسی کنید ولی دانشگاه بعلت آنکه ایتالیایی هستید ، شما را بخود راه ندهد . آنوقت آیا مودبانه از اینکه موجب ناراحتی آقایان اولیای دانشگاه شده‌اید ، معذرت خواهید خواست ؟

چون صحبت از می‌سی‌سی‌پی بمیان آمده بود ، ناچار اسم فاکتر هم بمیان آمد و اشتنیک گفت :

- وحشتناک‌ترین نکته ، آن نیست که فاکتر چیزی در این باره نوشته باشد ، بلکه اندیشه‌هایی است که اونست بجنوب داشته است . از او پرسیدم آیا با فاکتر آشنایی و مرادوده داشته است .

جواب داد :

xalvat.com

- چندین بار با او روبرو شده‌ام .
- و پس از لحظه‌ای افزود :
- فاکتر آدمی نبود که بسادگی بشود با او دوستی کرد .
- درباره برندگان قبلی جایزه نوبل گفت :
- بگروز دروزنامه ، خواندم که کامو برنده جایزه شده است من
- با او روبرو نشده بودم ولی او تنها کسی بود که جایزه را زود ربود .
- درباره آینده پرسیدم که آیا نویسندگان شایسته‌ای برای جایزه
- وجود دارند ؟

جواب داد :

- خوشبختانه بله ، مثلا شاعری چون کارل سندبرگ فیلسوفی نظیر
- مارتن بابر که دادک هامرشولد مرا با او آشنا کرد . بله هنوز کسانی هستند که
- موجب تحسین ما و تکریم جهان باشند .

ترجمه : ایرج قریب

Nouvelles Littéraire

جایزه نوبل ادبیات را به جان اشتاینک
انتخاب دادند بدیهی است که باید
درباره عکس العمل بعضی ها - که نوعی
تذلل زدگی است - تکیه کرد . زیرا
اشتنیک از دهسال پیش تاکنون و پس از
این کتابش «شرق عدن» اثر جالب توجهی
منتشر نکرده و تقریبا از خاطرها رفته
است .

بهذا نام اشتاینک ، یکی از بلند
اوازترین نامهای جریان ادبی بین دو
نسل جهانی بوده است که اصطلاحا جریان

یورش

بطبیعت

نه به جامعه



اشتاین‌بک و خانمش

سایرین را جریان ادبی پس از جنگ جهانی دوم بدید آورده است . ولی اینک‌شوالی پیش می‌آید که اگر استکلیم میخواست با بزرگترین رمان‌نویس زنده آمریکائی جایزه بدهد ، چرا به دوس‌باسوس ، که هم در

دوم نامیده میشود - جریان اول را نام‌آورانی چون همینگوی ، فاکنر ، دوس‌باسوس ، اسکات فیتزجرالد، توماس ولف ، که همگی در ابتدای قرن جدید (۱۹۰۰) و در عهد جنگ جهانی اول میزیسته‌اند ، بوجد آورده‌اند - اشتنبک، فارل ، کالدول و روبرت پن‌وارن و

توربلاقلات را بالحن طنزآمیز و مودها و آدهها را با بیان غم‌زده و شکل تراژیکش فراموش کند؟

این دهاقین ساده لوح مونتری، این لنی ساده دل را که چنان واقعی هستند که گویی با ما قبلا درجانی روبرو شده‌اند، نمیتوان فراموش کرد.

قدرت نویسنده در بیان مصائب اجتماعی و تفسیر وقایع گاهی بنقطه اوج و کمال ادبی و هنری خود میرسد. کتاب در نبردی مشکوک و خوشه‌های خشم پرده از کار بانکداران مویع و زمین خواران پرآزی که محصول و سود، عالیترین هدفی زندگی آنهاست پرده برمیدارد و شرح اعتصاب نامراد کارگران، اشاره‌ای بمطالبه حقوق اجتماعی و سیاسی از طرف طبقات محروم جامعه است. سرنوشت دردناک مزرعه‌داران اوکلاهمائی، و شرائط زندگی اجتماعی تهبیدستان کالیفرنیائی همه و همه درجای خود بی‌نظیر و بدیل است.

گرچه این دو اثر زیبای ادبی، با قدرت قاطعی پرده از جنایات و بیعدالتی‌ها برمیدارند، و بنفع قربانیان، ادعایمادی علیه غالبان صادر میکنند، معهداسیاسی نیستند. اشتنیک باسانی دست بتجرید و انتزاع نمیبرد و از سیستم‌های اجتماعی خوشش نمیآید. اعتقاد او به «بیولوژیسم» مانع از آنست که اشتنیک به ساختمان ابدلولویک و اساس تفکرات سیاسی توجهی داشته باشد البته او مدافع ستم‌دیدگان است ولی بمحض آنکه علت ستم را یافت، از ارائه راه و تجزیه و تحلیل و اصلاح، طفره می‌رود.

او نه بساختمان جامعه، بلکه بطبیعت یورش میبرد. مهاجرت انسانها در کتاب او به کوچ دستجمعی حیوانات ناحیه‌ای مانند است خود او در داستان رهبرمردم اعتراف میکند: «دیگر آنها بومیان، ماجراجویان نبودند، بلکه توده‌ای از مردم بودند که بدل بحیوان غول پیکر خرنده‌ای شده بودند که بغرب راه می‌پیمودند».

زمینه ادبیات و هم در زمینه مسائل انسانی بر جایگاه رفیعی فرار دارد، نداده است؟
آثاری چون مانهاتان ترانسفر **Manhattan Transfer** یا پارالل ۴۲ **۴۲** علی‌رغم گذشت سالها هرگز بکهنگی نمی‌گرایند، و همواره قادرند که شور و هیجانی را در نهاد جوانان برانگیزانند ولی این سؤال اساسا بچه‌کار می‌آید؟ انتخاب انجام‌گرفته است: اشتنیک از لحاظ جغرافیائی، بین یک مرد شمالی چون فارل و مردان اهل جنوب چون کالدول و پن‌وارن، اشتنیک شرب و ساحل آرام آن، کالیفرنیا و در کالیفرنیا «دزه فرخنده» ای را که سالیئا نام دارد و پایتخت آن بشمار می‌رود و نقش اصلی را در آثار او برعهده دارد، باقدرت بسیار تجسم داده است. زیرا در همانجاست که اشتنیک تولد یافته، و دوران طفولیت خود را در آغوش مادر معلمه و پدر کارمندش بسرآورده است. ولی پس از آنکه اشتنیک خانواده خود را بقصد سیر آفاق و انفس ترک می‌گوید، برای امرار معاش و تأمین هزینه تحصیلات خود در دانشگاه استانفرد تن بمشقت و نامرادیهای بسیاری میدهد. و سپس این کارگر کشاورزی، این فاعله، این پاسدار املاک وسیع و سرسبز، بادبیات پناه میبرد.

کار ادبی او و مشاغلی را که پشت‌سرگذاشته، درسیمای او آثاری بجای نهاده است. که حرکات و سکناتش از آن پرده برمیدارد. در عروق او خون بر جوش ایرلندی جریان دارد و نگاه‌ناخنش گواهی بر این مدعاست. به‌لاوه نژادهای آلمانی و سلت در سرشت او بیبراث گذاشته شده و از او آمریکائی بشمام معنی پدید آورده است.

نویسنده قهرمانان خود را از میان اشخاص فقیر، کارگر، فاعله، دهقان و بالاخره طبقات تهبیدست و پائین اجتماعی انتخاب میکند و با همان زبان ساده افاده مرام میکند ملاحظات روانشناسی او، بی‌خلشه و تقریبا صریح و روانست. راستی است که بتواند پیروزی بلامنازع

پس این مبارزه شاعرانه با طبیعت است و نه تصوف. در بعضی از داستانهای کوتاه اشتنیک لطافت شعری بچنان درجای از حد کمال خود میرسد که ظرافت‌زانه و آهنگ‌دار کاترین مانسیلید بیاد می‌آید، بخدائی ناشناخته تاثیراتی چند از شیوه دی. ایچ. لاورنس را سراغ کرده‌اند.

بهرحال شاید جلسه داوران نوبل میخواستند با اعطای این جایزه باشتنیک، آن قوس و قزح ادبی را که در آسمان هنر آمریکا پدید آمده است تجلیل کنند. ترجمه: قریب

بدینگونه غرب ارض موعودی است که مصیبت‌زدگان و سرخوردگان سرنوشت و قضا و قدر را بخود می‌پذیرد و بجایه‌ای عرفانی خود را آراسته است. با اینحال نمیتوان گفت که کاراشتنیک بعرفان آغشتگی محض دارد. نه بهیچوجه چنین نیست، آن حالت تغزلی فلسفه وحدت وجودی اشتنیک بیشتر شعری و ادبی است و نه عسرفانی. زیرا هنگامیکه قهرمان بخدائی ناشناخته از نبرد با طبیعت خسته میشود، رگ خود را پاره میکند و در همانحال رگباری شدید فرو میبارد.

A R T S

lettres spectacles musique

DOMAIRE DE L'INTELLIGENCE FRANÇAIS

هشتاد سال دیر تر

خالوات.com

از: ژرژ ویل
ترجمه: ایرج قریب

آکادمی سوئد سال گذشته توقیر ادواری خود را متوجه خانواده‌های فقیر ادبیات جهانی کرد، دو سال پیش سالوادو کاریمودو ایتالیائی را با «اونگاریتی» مشته ساخت و یا آنکه فقط خواسته بود مارا دست بیاندازد، ولی امسال دست بیک انتخاب جدی زده است! راستی چرا اشتنیک را برگزیده؟ اولاً برای آنکه مثل هر سال قضات استکھلم نتوانسته‌اند «نویسنده آثار جالبی را که تمایلات ایده‌آلیستی دارد تشویق کنند»، ولی از احساسات عالیه آنها گذشته، در آثار اشتنیک چند نکته‌ای وجود دارد که مستوجب



چنین تشویق‌هایی شده است. (برای نویسنده ای که از پانزده سال پیش تاکنون هیچ کار مهمی انجام نداده، این تشویقها، غیر مترقبه خواهد بود) ؟ لابد خواهند گفت که این اثری از يك مجموعه کامل است گرچه اسلوبی چندگانه، در آن بکار رفته است؛ تورقیلافلات (۱۹۳۵) «در نبردی مشکوک» (۱۹۳۶)،

«موشها و آدمها» (۱۹۳۷) ، «خوشه های خشم» (۱۹۳۹) «کوچه ساردین» در (۱۹۴۵) . بدینگونه شما با مجموعه‌ی آثار اشتنبک و یا بهترین آثار او روبرو نخواهید بود ، بلکه فقط با دلائل کافی و ضروری برای انتخابی که خلاف معمول بودن آن همیشه اظهارنظم‌النسب است ، مواجه خواهید شد ، آکادمی سوئد امروز یکی از آخرین مسخ کنندگان رمان رئالیستی را تکریم میکند .

آخرین شاگردان زولا در این هفته احساس کردند که یار دیگر افتخاری نصیب استادشان شده است ، ولی وقت این افتخار بسر رسیده و از نیم قرن پیش باین طرف دیگر کسی چنین افتخاری را آرزو نمیکرد . همیشه رمانهای رئالیستی (ونه رمان ناتورالیستی ویا تخریبی) در اینجا نوشته میشود ، بهمانگونه‌ای که هنوز در ولایات فرانسه ، تراژدی هائی در پنج پرده مینویسند . با اینحال از مدتها پیش همه میدانند که علی‌رغم ایکور (یکی از نویسندگان مشهور فرانسه که سبک رئالیسم دارد) و چند نفر دیگر ، عصر رمان رئالیستی از صحنه هستی رخت بر بسته است .

رئالیسم اشتنبک، یکجور آتشله قلم کار است ، مایه‌های اصلی کار او از ناتورالیسم زولا سیراب شده است با اینهمه اشتنبک را نباید بازولا مشتبه ساخت . در نردی مشکوک همان ژرمینال یکی از آثار زولا است . خاصه در موضوع اعتصاب شاعری کامل بین آن دو وجود دارد . لابد تصادفا این تشابه بوجود آمده است . رئالیسم اشتنبک بین دو قطب آئین ناتورالیستی نوسان میکند ، با آنکه ظواهر دوره ماقبل دگرگونی درکار او عیان است معهذا از ارزش هر دو سبک بطور آشکاری کاسته شده است .

با تورتیلافلات و کوچه ساردین ، اشتنبک در شمار نویسندگانی از قبیل مارسل پانیول درآمده است . منتهی یک مارسل پانیول آمریکائی بیگمان مارسل پانیول از دو موهبت طبیعی برخوردار است که اعضای فرهنگستان سوئد ، از آن بی بهره اند : استعداد شاعرانه و پرهیز از ابتذال . نویسنده رئالیست همیشه در معرض خطر علائق متغیر قرار دارد با اینهمه نباید مثل استادنال قهرمان خود را بستاید ولی اشتنبک در کتاب کوچه ساردین میگوید : «روسیان ، واسطه های محبت ، قماربازان و بچه مزلف های داستانهای من همگی فرشته و مقدسند .» برآستی هم که چنین است ، زیرا این دخترکان ، خواهران نیکوکار ویا پرستاران دلسوزی هستند . آدم دلش بجال این روسییان شرافتمند در قیل از لحظات سقوط ، شدت میسوزد ، درست بهمانگونه‌ایکه وقتی «سزار» نیک‌نفس وفائی کوچک به ماریوس مینوشتند که موقع عبور از دریا زیاد خم نشود ، آدم آتش میگرفت و بهیجان میآمد ولی این اشخاص صالح ، فقط بدان اکتفا نمیکند که ما را بهیجان آورند ، بلکه قصدشان آنست که ما را بخندانند . اشتنبک خیلی خوب میدانسته که پالان ، کجای او را زخمی کرده است که میگوید «رجال های ادبی ، با همان حماقت پست

دوش هائی که دهقانان را مسخره میکنند ، بقهرمانان من نظر کرده‌اند» با اینحال اگر این رجاله‌ها خنده‌شان گرفته است ، برای آن بوده که بابتکار یعنی خندیدن دعوت شده بود و اساسا چه فایده‌ای دارد که آدم تظاهر به مات و مبهوت شدن کند و روی میزش از فرط هیجان ضرب بگیرد ؟

میدانم که جواب خواهند داد : تورتیلافلات و کوچه ساردین رمانهای پیکارسک **Roman Picaresque** ، یعنی رومانی که قهرمان آن یکنفر لات و یا ماجراجو باشد . رمان پیکارسک در قرن ۱۶ در سرزمین اسپانیا بوجود آمد (هستند و رئالیسم سبک پیکارسکی همیشه کمیک بوده است ، ولی این مسخره بیش از آنکه مورد بررسی قرارگیرد در معرض تغییراتی واقع شده است . با پیکارو واقعیت برای نخستین بار به رمان راه پیدا کرد . از هزاروپانصدسال پیش داستان دختران جوان و دزدان دریائی (رمانهای یونانی) یا عشقهای دیوانه‌وار (رمانهای عاشقانه) رواج داشته است ، قلمرو زندگی آنها قراردادی و تخیلی است .

xalvat.com

میگویند وقتی حقیقت همراه نخستین بورژواها پا بمیدان گذاشت ، برای آنکه وجودش پذیرفته شود ، ناچار از شکلک‌ها و عوامفریبی‌ها کمک طلبیدند ، پیکارو ، با بدبختی‌های خود مردم را بخنده می‌آورد ، رئالیسم در آغاز ، هزل آمیز بود و رمان خنده‌آور دیباچه رمانهای رئالیستی بود . ولی تنها امروز دیگر نمیشود اینقبیل رمانها را تحمل کرد .

با کتاب موشها و آدهها رئالیسم ، در مسیری دیگر افتاده و تن به جذب‌های غم‌انگیزی داده است . این رئالیسم جبرمکان ، وراثت و قوانین روانشناسی را جایگزین اختیار مطلق و سرنوشت قهرمانان رمان ساخته است و با اینعمل ضرورتی به رمان راه یافته . بنابراین فاجعه ، بجز استمرار مطلق این ضرورت ، افشای آن برای قربانیان از طریق علائمی که مردم بوسیله خویشان تصریح میشوند و ریشخند تلاشهای بیهوده‌ای که برای رهائی از آن بعمل می‌آورند ، چه چیز دیگری میتواند بود .

«فتی» در حالیکه موشی را که خفه کرده ، بدست دارد پا به رمان میگذارد ، آنگاه ماجرای دخترکی که پیش بند سرخ رنگی بتن دارد ، آغاز میگردد ، وقتی هم که زن کیورلی ظاهر میشود ، ماشین جهنمی بکار میافتد و دیگر درست مثل رمانهای پلیسی آدم میتواند پایان داستان و وقایعی را که در جنگل‌های نزدیک رودخانه جریان خواهد یافت ، بحدس دریابد . مالرو در مقدمه سطحی و پرطنطراقی که بر «محراب» نوشت ، فاکتر را بخاطر آنکه تراژدی یونانی را وارد رمان پلیسی ساخته است می‌ستاید ولی کلیه رمانهای پلیسی تراژیک هستند (تنها «کشف‌راز» بخاطر خواننده محبلا صورت میگیرد) از طرف دیگر از مدتها پیش مسائل تراژیک تبدیل به عامل محرکه یک ابتذال غم‌انگیز شده‌اند . بهرحال این کیفیت به رمان رئالیستی بعدی مافوق طبیعت و مصنوع داده است که اثر را از درون میجوود و بصحت

و کمال آن آسیب جدی وارد می‌آورد، شاید این مصنوع بیک نوع خصائص نمایی مربوط باشد که موفقیت بسیاری برای موشها و آدمها بار آورده است، ولی ما تاکنون با اشتنیک بزرگی که شایسته اینهمه غوغای فرهنگستانی های سوئدی باشد روبرو نشده‌ایم.

xalvat.com

دستهای خالی

با کتاب خوشه های خشم و در نبردی مشکوک این ایلپاد او دیسه اشتنیک، بکار پانویسم و مصنوعاتی که سادگی گمراه کننده‌ای دارند، خاتمه داده میشود. هر دو رمان دستوری هستند و بطریق صریح افاده مرام میکنند. بیگمان قواعد بیان این آثار به کسرو اتوار پرایزاری مانند است همه لواحق مربوط با فرینش بیک رمان در آنها مرعی شمرده شده است، بنحویکه قدرت تکنیکی نیز در آن چندان ضعیف نیست، گواندرو مترجم انگلیسی نیز متوجه تقلیل قدر پرسناژها و تبدیل آن به نغمه‌های نرمی که هماهنگ ظهور آنها در صحنه، بگوش می‌آید، شده است. پندر بزرگ «جان» هر بار دکمه شلوارش را باز میکند، بهمانگونه‌ای که بابا «بونمورا» بزمن نف میکند. بدین سبب آهنگ موسیقی تاثیراتی را، خاصه در خونه‌های خشم بوجود می‌آورد، ولی آن شکیبائی دانشمندان و قاطع زولائی در آنها احساس نمیشود. در واقع هم تفاوت زیادی بین زولا و اشتنیک وجود دارد. در کنار قهرمانان، معادن و سالن‌ها و مغازه‌های بزرگی نیز هست

ولی این حقیقت شکنی استعاره‌ای دارد: پرسناژهای زولا!

شاید بهمین سبب باشد که زولا به‌مثابه نویسنده‌ای کلاسیک که بر انتزاع ذهنی خویش آگاهی دارد، جلوه میکند. او همواره از این عوالم نردای و کوچک، حتی بهنگامی که در ظاهر رفتار مستقل و مخیر انسانها را دستخوش تحرك و حرکات غریزی می‌سازد، درمی‌گذرد.

برعکس قهرمانان اشتنیک صفاتی حیوانی دارند که متفرع از باخود آگاهی آنانست که جوهر فردیتشان را تباه می‌سازد و بنحوی نامحسوس مسیر زندگی آنها را بسود مصالح طبیعت و جمع تغییر میدهد. ماگ و جیم دو رهبر اعتصابی خوشه چین‌ها، از این قاعده مستثنی هستند و بنابراین میتوان انتظار برد که پختگی و بلوغ سیاسی، آنها را بیک زندگی بشری نائل گرداند ولی چون زوال آنها در برابر علتی - که انعا شده رهائی مطلق از نفس است - جیم و ماگ را هسان یکدیگر می‌سازد، بالاخره شباهتی مطلق و کامل بین ایندو و آنهاست دیگر پدید می‌آید.

کلود دودوندماینی که روزی دست تحلیل «بی شخصیتی» قهرمانان اشتنیک برده بود، آخرین جمله ماگ را در برابر جندزه جیم که بقتل رسیده است، نقل میکند و یکی از کلیدهای در مقل زندان رمان‌های او را بدست میدهد: «رفقا! این آدم هیچوقت چیزی واسه خودش نمیخواست» در واقع او از حد رمان در گذشته و با اینهمه دستهایش از هیچ چیز خالی است.

بسخوی غیر مستقیم ، چنین برمیآید که انسان کلاسیک ، قهرمان آگاه و آزاد شروع باستفراغ رمان کرده باشد . پس شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که هرچه را قهرمان از دست میدهد ، بیدرنگ شیئی آنرا میفاید . اشتنیک در هر قدمی که برمیدارد ، برای تماشای گیاه ، حیوان یا منظره‌ای بی اهمیت توقف میکند . ولی بجهتجوی نکته‌ای مضمردر نهاد آنها نمیپردازد . و حال آنکه زولادر پی سمبول ، تناقض ، استعاره و یابیان احساسات و کردار بشری است . زولا مناظر و اشیا را نه بعنوان یک زیبایی شناس بلکه صرفاً بخاطر موجودیت و عنودیت شگفت انگیز و اسرار آمیزشان ، در نظر می‌آورد . او باین مظاهر نه از آتروی که زیبایند ، بلکه بدان سبب که موجودند ، توجه میکنند . این طرز رفتار با پرسناژ و شیئی همان چیزی است که من آنرا اقتضای دوره « ماقبل دگرگونی » نامیده‌ام و قبلاً افزوده بودم که فقط این خواص در ظاهر ، چنین نمودی دارند . علم تشخیص قهرمانان اشتنیک واجد چنان خصائص اصلی نیست که شیوه های جدیدی برای ارتباط انسانها بیکدیگر ، — یعنی شکل تازه‌ای از بازجویی و تخصص — بدست دهد . زیرا چنین خواصی قبلاً در سرشت انسانها ، نهاده شده است . این خصیصه از بدویت بهشتی انسانها ، یعنی آن کیفیتی که هنوز انسانی نشده ، متفرع گردیده است و همین خصلت اساسی رانزد کلیه قهرمان رمانها ، خاصه رمانهای پیکارسکی — که تکنیک آنها بسیار قدیمی است — میتوان سراغ کرد .

علیرغم ظواهر داستان ، Pausanos های عجیب مونثری همگی شبیه اغتصابیون در نیردی مشکوک و اعضا خانواده جاد در خوشه‌های خشم هستند و ولی بیگناه را اساساً نمیتوان از میان آنها باز شناخت .

حالا افسون و جاذبه اشیا رمانهای اشتنیک باقی میماند . همانطوریکه گفتم جاذبه آنها بهیچوجه جاذبه زیبایی نیست ، بلکه چیزی فروتر از آنست ، یعنی صوفیانه وحسی است . فلسفه وحدت وجود ژیونونی (ژان ژیونویکی از نویسندگان متفکر معاصر فرانسوی است) که بقالب رمان ، عجیب بخدائی ناشناخته فرو رفته است ، پست‌ترین و عامیانه‌ترین فلسفه وحدت وجودی است که در آثار ادبی و فلسفی کمتر میتوان سراغ کرد . مثلاً شیئی در کتاب های اشتنیک ، در مرکز خود از آن هسته کدر و جمود سرسام انگیز ، خالی و تهی است ، بدینگونه ماده باقی و گداخته‌ای است که نویسنده آن را مردم از هرچه خواست بر میکند . در حقیقت ، ما در بهشت خدا قرار گرفته‌ایم که بیکره ها را بهر نحوی که خواست تغییر شکل میدهد .

اگر کلمه رئالیسم را تنها در نظر بیاوریم ، باید گفت که رئالیسم صرفاً و اختصاصاً یک رمان به توصیف عقلانی علمی وار — جامعه است ؟ و در اینصورت میتوان گفت هرچه را که او بیان آن پرداخته از میان رفته و دیگر بازگشتی بدقیال نخواهد داشت — زیرا طبق یک اصل دیالکتیکی ماده سخت و جامد بمحض آنکه وارد حیطه ذهن گردد ، تبدیل بشیئی متحرک و متفکری میشود و دیگر زندگی برونی خود را از دست میدهد و ولی دروراء موجودیت رمان حماسی و

قهرمانی ، رمان پراز وسوسه و شکنجه و کشش واضطراب و خلاصه رمان روایتی (یعنی رمانی که هدفش فقط خلق يك ماجراست و حکایت) . رمان دیگری هم وجود دارد که هم خود را وقف دسترسی بآن قشرهایی از واقعیات دسترس نیافتنی کرده است . تعجب آنستکه چنین رمانی را رئالیستی نمی نامند. با اینحال تلاش میشود که بدان برچسب کار جدید بچسباند و این تلاش بین قطب هایی چون استاندال ، تولستوی ، کافکا از یکسو و زولا و ب گریه از دیگر سوی نوسان دارد . شاید اگر آکادمی سوئد بخواهد در روزهای آینده ، نویسنده رئالیستی را بملف خود بنوازد ، این مسائل را نیز در نظر بگیرد .

نوبل

چند سال دیر تر

از خواب

xalvat.com

بیدار شد

France Observateur

15^e Année - N° 684 - Jeudi 15 Novembre 1962 - 1,00 NF (Belg. 20 F. B. - Suisse 2 F. S. - Italie 200 Lire)

خطبه سوگواری را خوانده بودند و کار تدفین داشت بیان
میرسید که نبش قبر آغاز گردید و مرده‌ای بیخاست و هیئت‌داوری
فرهنگستان سوئد ، نوبل ادبیات را بدو بخشید . این بازی را استکهلم
سرنام‌دان هنری درآورد معینا وقتی از رمان امریکائی سخن می‌رود
نام جان اشتنک در ردیف کسانی چون همینگوی ، فاکتر ، دوس پاسوس
قرار نمی‌گیرد . او جزو افراد خانواده فقیر ادبیات امریکائی است .
آیا بیمه‌ری مردم نیست باو ، پس از آوازه‌ی بی نظیری که
فردای پس از آزادی در فرانسه بدست آورد ، به جوهر طبیعت آثارش
بسنگی دارد و یا بتغییر جهتی که نقد ادبی حاصل کرده است ؟
بیگمان در سالهای اخیر تنزل استعداد اشتنک علتی برای
بیمه‌ری عمومی است . امضای او را اغلب زیر مقالات مجله های
مضوری چون کلیرهایی دی ، کورونت و اسکوایر میتوان دید. ولی
خاصه آثار پس از جنگ جان اشتنک ، گواهی صریح و غم‌انگیزی



xalvat.com

بر بحرانی است که از لحاظ زیبایی پر نوشته‌ها و نبوغ و استعداد او راه یافته است. شعله که در تأثر روند بر صحنه آمد، مسائلی را که از لحاظ درام پذیرفته نیست، مطرح می‌سازد. تازه کتاب «شرق لندن» نیز (۱۹۵۴) همان‌زمینه قبلی و قدیمی و نبرد استعاره‌ای بین دو افریمن و اورمزد را در قالب شخصیت‌هایی نظیر هابیل و قابیل دوباره پیش می‌کشد. آن بیان شیوای «دره بزرگ» (۱۹۳۰) دیگر در داستان اخیرش، قادر بدان نیست که طرح بغایت بچگانه کتاب را از گرد اندال رهایی بخشد.

بسکه افراط‌های ملودرام، پژوهش‌های جنسی، غرابت‌های روانشناسی و تناقضات عجیب در آن راه یافته است. در پنجاهمین سالگرد (۱۹۵۴) انحطاط زمینه‌های کمیک، که قبلاً برای اشتنبک لزوت و شهرت آورده بود، زوال قدرت طنز و مطایبه را در نویسنده سحرز مینماید. زیرا «تورتیلاکلات» و «کوچه ساردین» چنان در اوج کمال قرار دارد که هرگز نویسنده نتوانسته است از حد آنها فراتر رود و با آنکه لاف‌اثری هم از آنها پدید آورد.

دو رمان «تورتیلاکلات» و «کوچه ساردین» دنیای محدود «ولتری کالیفرنیا» را تصویر میکند و روستاییان ساده دل‌سی چون «دانی» و دوستانش و سپس ماک و دستانش را بر صحنه می‌آورد. این رمان‌های بی‌نوا که در واقع بی‌هیچ کاری نمی‌آیند و جریان زندگی در آنها کارت پستی‌های رنگینی، منتهی با الوان مشکوک بوجود

می‌آورد ، بنحوی آشکار رشته های پیوندی چندبا ولگردان دارنست
اشتبك بیکاردی امریکائی وودبهدار سجایای اصلی خیر و سخاوت‌مندی
است و این خصائل وقتی بادبیات امریکائی می‌آمیزد ، قوالب جدید
هنری می‌آفریند و بیروانی پیدا میکند با اینحال نباید فراموش
کرد که آثار مارک‌تواین از این مقوله جداست و توفیق بیشتری از
اشتبك یافته است .

بعلاوه کتاب اشتبک متأثر از طنز عرسوم غرب است ، ماجراها
شبه آن قصه های دروغ عامیانه امریکائی و حاوی همان اندرزها
و نصایح اخلاقی است .

بااینحال شاید بتوان گفت که استعاره ست بیان کتاب
در نهاد دوک زوشنکر یکجور بیان انزوا ، و تصور گروه رعایای
ساده دل اظهار نوعی غم‌گریزی از اتحاد و اجتماع است . پس می‌توان
نتیجه گرفت که اشتبک از فرار بدنیائی که خیالی است دم زده است .
ولی این فرار ، وجود جامعه‌ای را اقتضا میکند که انسان در آن
میل بفرار داشته باشد . جامعه‌ای که طنز طرح آنرا در دورمان
مذکور در فوق ریخته شده است . (طنز انجیل‌وار کار ، ستایش بول
و آبرومندی .

بدینگونه باید گفت که پس رمان نویسی دیگر محتاج ساختن
افعال ، و طرح اولیه ندارد ، بلکه فقط باید چیزی برای گفتن داشته
باشد و استعداد مبالغه در او زیاد باشد . درسه کتاب «موشها و آدمها»
«درنبردنی مشکوک» «خوشه های خشم» اشتبک به بهره‌کشی طقائی
رژیم سرمایه داری و نتایج آن بر روی افراد جامعه ، اشاره میکند
و به تعمق در عالم کارگران موسمی غرب امریکا ، میپردازد ، دنیای
اشخاص ساده‌ایکه سطح آگاهی‌شان محدود است - گاهی بطور غیر
طبیعی پائین‌تر از حد متصور است - زیرا فرهنگ لغاتشان بنحوی
مبالغه آمیز اندک است .

قدرت اشتبک وقتی ظاهر میشود که رئالیسم شاعرانه اش
در مقایسه با کتاب گرانیابه‌ای چون «کلوچه گوشتی» آرتور پاپوس
و «آسالون آسالون» فاکتر ، زیاد هم تنگ مایه نینماید . بااینحال
سنگ بنای رئالیسم اشتبک نه با زیبایی شاعرانه ، بلکه با مبالغات
«ابده آلیستی» فرو میریزد و کتاب در لجه‌های تصورات ساده
لوحانه فرو می‌غلطد . گرچه بدانگونه ایکه توده کارگران کتاب تصور
شده‌اند ، تشخص فردیشان از میان نمی‌رود و جوش و خروشها ،
حالات حماسه‌ای محض پیدا نمیکند و منافع و علائق بیکدیگر در
نیامیزد و صحنه های اعتصاب زنده و مهیج و واقعی است ، و آدمی
گمان نمیبرد که اعتصاب دستوری صورت گرفته است ولی نفس
معلومات سیاسی و اجتماعی نقائصی چند پدید آورده ، که اشتبک
در آن لحظات هوشیارانه شعر پناهنده شده است منتهی چون شعر
در آثار اشتبک برجی اثری است ، کمترین تظاهر واقعیتی این‌روای
گم‌نوام را تبخیر مینماید و خواننده بادست و مغزی خالی ، قضا
بتماشای عالم خارج می‌ایستد ، بدون آنکه رابطه‌ای باذهن و تصورات
پیشین خود با این عالم برقرار نماید . امید در آثار اشتبک وعده
سرخ‌رهن و با آرزوی دست یافتن برارض موعود است . خانوانه
«جاده» ها برای یافتن آن ، تن بمشقاتی میدهد که اغلب بیروان
مدهب آنرا برای اعتلای روح و کمال معنوی و اخلاق روامیدانستاله
بدون هیچگونه تاسفی ، نوبل اینک در دست اشتبک است ، منتهی
اشتبک قبل از جنگ والا ... فرانس اوسرواتور - ترجمه ایرج قربان

واما نویسنده‌ای که باید جایزه را ببرد

چشمه‌های مردگان (بخاک سپرده شدگان)

و نویسنده آن «میگل آنژل آستوریاس»

افسوس که تاکنون پاپ‌سبز اثر نویسنده بزرگی چون میگل آنژل آستوریاس را نخوانده‌ام. همان نویسنده‌ای که با چشمه‌های مردگان بار دیگر ثابت کرد که ادبیات امریکای لاتین بسی غنی‌تر از امریکا است. پس بازتأسف میخورم که پاپ‌سبز را هنوز نخوانده‌ام نه آنکه با خواندن این کتاب بر مسائل تاریخی چند دست مییافتم، بلکه برای آنکه از سلطه کمپانی‌های بزرگ‌میوه فروش امریکا در گواتمالا اطلاع مییافتم و برای آنکه می‌فهمیدم چگونه این نویسنده قلمرو اقتصادی وسیعی را که در راس آن گئومیکرتانسون Gen Makar Thomson «پاپ‌سبز» سلطان موز قرار دارد، توصیف کرده است ...

در این کتاب از قیامی سخن میرود و اعتصاب عمومی در کشور دوگیر میشود جوانی بنام **خوان پابلو موندراگون** اعتصاب را رهبری میکند و بدان میبالد که **همنام مارا** قهرمان انقلابی فرانسه است. او کارگر بیکار، زحمتکشی است که در آن کشور که با شرایط غیر انسانی اداره میشود، بسر میرود. انقلابیون در جستجوی اصول، آزادیخواهان، پیشوایان مذهبی فهمیده، و نظامیان شجاعی که بتغییر نظام موجود دل بسته باشند، هستند، و میخواهند وحدت ملی را که ضامن پیروزی اعتصاب، بیهای قربانیان فراوان است، بوجود آورند. در شهر شایع شده است که **چشمه‌های مردگان** باز است، بلکه فرو بسته نمیشود، گویی انتظاری گنگ و مبهم و یاروشن و قاطع در آنها موج میزند. این چشمها فقط وقتی بخواب خواهند رفت که «روز عدالت» بعد، والا تا «روز حشر» باز است. و کتاب بدینگونه بسته میشود ولی خاطره، کابوس و یا رویای آن همیشه با ماست. در کتاب نه لفاظی ادبی، و نه نطق‌های فلسفی و نه تبلیغ برای ایدئولوژی معین گوش را نمیآزارد و در چشم، چون خاری

تاکنون ناشناس و بیگانه مانده بود. رنگها، عطرها، و بوهای نا- مطبوع، خون، عشق، انقلاب، شکنجه، شهوت، پول‌دوستی، خرافه‌پرستی، تضادها، جادو این‌دنیارا از خود آکنده است با اینهمه گاهی برای ماکه خواننده‌ای متوقع و زیبایپرستیم بعضی از صفحات جنگی بدل نمیزند، زیرا دنیای مانیست. در عین حال از کلمات صفا و صمیمیت و صداقت بیرون میتراود، از هر صفحه طوفانی، و از هر سطر نسیمی و از هر کلمه، موجی، بر سطح کتاب پدیدار میشود. پس از ۵۵ صفحه: **چشمه‌های مردگان** هنوز باز مانده‌اند ...

